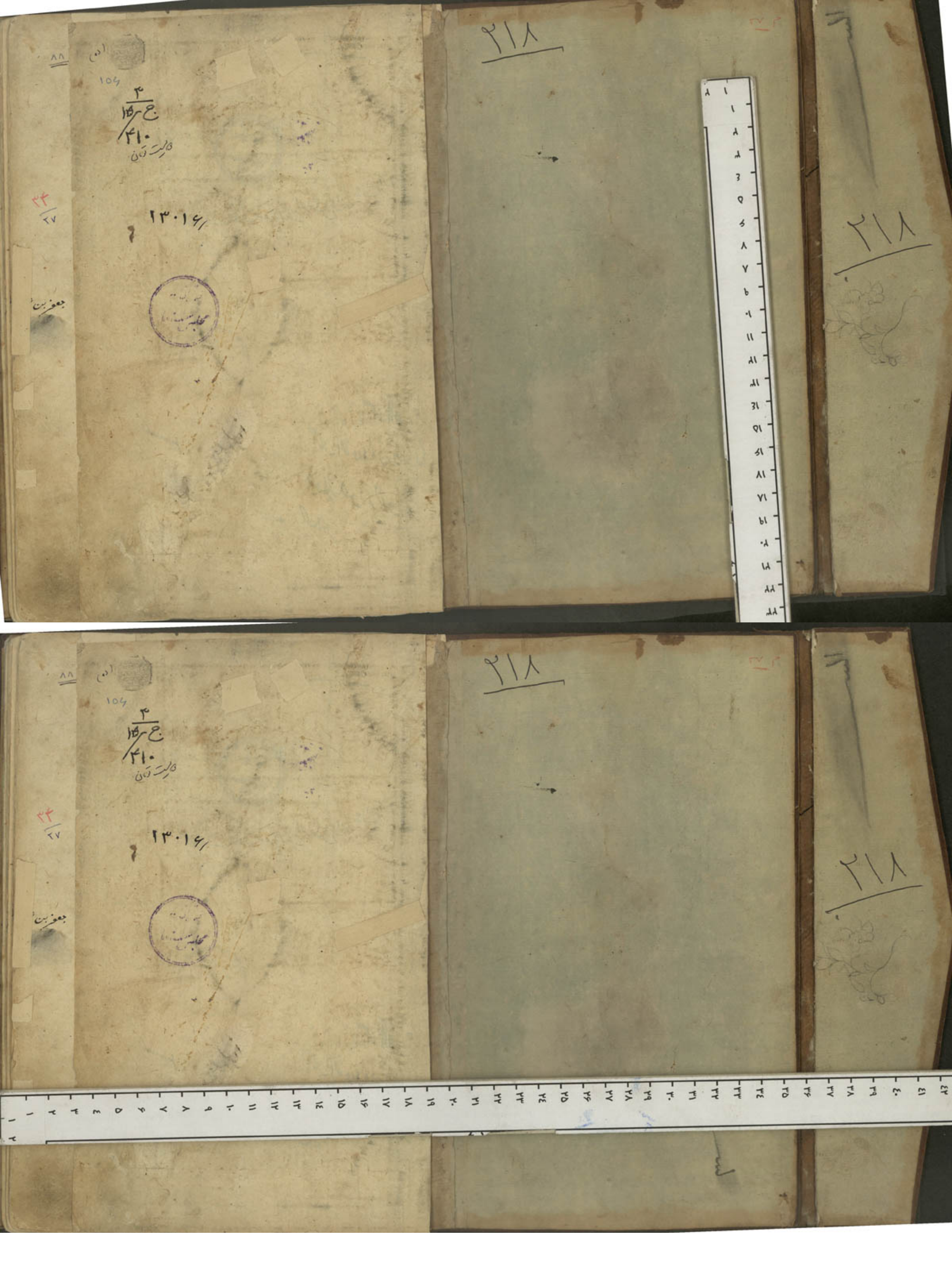


۴۱۰
۴۰۹
خطی
کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۴۰۴




۲۱۸
کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام
۲۱۸
۱۳۰۱۶



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
13016
7431
218



بسم الله الرحمن الرحیم

قال امیر المؤمنین علی

شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر رود در گذر

چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم



نیستند از مهدیکی مانند چه به پدر

ما هلك امرؤ عرف قدره وقال

هر که قدر خود بداند کرده ایمن از هلاک
گر جهان پر فتنه گردد در نشستگاه اوچه باک

قیمة کل امرء ما یحسنه وقال

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست

من عرف نفسه فقد عرف ربه

تا بکی گم کرده خود را زمانی با خود آی



خویشتن بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المرء مخبوء تحت لسانه وقال

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن
قیمت و قدرش ندانی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد پیش خلق جهان
چون برادر مشفقند او را و یار و مهربان

بالبر یستعبد الحر ومن کلامه

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام



مردم آزاد باشند از دل وجانش غلام

بشر مال البخیل بحادث او وارث

هرچه گرد آرد بخیل بخرد از هر کنار
یا تلف گردد بحادث یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال وانظر الی ما قال

در سخن نیکو تأمل کن سخن گو را مبین
کز فقیران در وجود آید سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنة

در بلیت گر کنی افغان وسوز واضطراب



محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی ومن کلامه

چون ستمگر بر مراد خود نمی بیند ظفر
ای خرد پرور ز بیداد و تظلم در گذر

لا ثناء مع الکبر وقال

هر که او را نخوت وکبر ومنی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار واز کبار

لا بر مع شح ومن کلامه

بخل ونیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات



در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحّة مع النّهم وقال

تن درستی گر همی خواهی ز کم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خواری و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب وقال

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایهٔ دولت طلب

لا اجتناب من محرّم مع حرص

با وجود حرص و نخوت دور بودن از حرام



هیچ حرص از بزرگی نیابی سعادت بر دوام

لا راحة مع الحسد وقال

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد
کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا محبّة مع مراءٍ ومن کلامه

میکند بیخ محبت را ز بیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سؤدد مع انتقام وقال

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری



کینه در خاطر ندارد هر که خواهد مهتری

لا زيارة مع زعارة وقال

چون روی پیش عزیزی روی خود را تازه دار
تا نپرسندت سر از زانوی عزت بر مدار

لا صواب مع ترك المشورة وقال

گر همی خواهی که بشناسی خطا از صواب
مشورت بر در همه کاری بنزد شیخ و شاب

لا مروة لكذوب وقال

از مروت دور ماند او را که عادت شد دروغ



راستان را چهرهٔ دولت نماند بی فروغ

لا وفاء للملوك وقال عليه السلام

از ملوک ایمن مباش و زو وفاداری مجوی
دل بعهد او مبند و راز دل با او مگوی

لا كرم أعز من التقى وقال

چون گرامی تر نبود از مردم پرهیزگار
گفت عند الله اتقیکم بهتر آن کردگار

لا شرف أعلى من الإسلام

زندگی خود مکن در کفر و نادانی تلف



کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احرز من الورع وقال

از بدی پرهیز کن گر هیچ داری طمع
کادمی را نیست محکم تر پناهی از ورع

لا شفیع انجح من التوبة وقال

چون گناهی کرده باشی ور چه باشد بس شنیع
توبه و عذر گناهت بهتر است از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است



بصر و مهر از تفاخر کرده باشد در خور است

لا داء اعیی من الجهل وقال

هیچ دردی نیست مردم را ز نادانی بتر
مرد را دانش کند سوی سعادت راهبر

لا مرض اضنى من قلة العقل

مرد را در بستر حرمان و خسران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانك يقتضيك ما عودته

هر چه عادت شد زبان آن اقتضا میکند



بدزبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو ما جهله وقال

گر بد اند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمن آنچه باشد آشکار و نهان

رحم الله امرا عرف قدره وقال

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و مایهٔ حرمت ساخت

اعادة الاعتذار تذکیر للذنب

بر گنه چون واقفی یکبار کی عذرش بخواه



ور زد کرنم عذر گویی تا نگردد ان گناه

النصح بین الملاء تقریع وقال

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوش گوارا ایدچو قند

اذا تم العقل نقص الکلام وقال

مرد چون عقلش بیفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

الشفیع جناح الطالب

چون نیابد مرغ بی پر مراد خود ظفر



شفاعت خواه جمشید را چون بال و پر

الراحة مع اليأس وقال

راحت ار جویی ببر امید از مال کسان
هر چه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص وقال

تا توانی پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد
کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

من كثر مزاحه لم يخل من حقد عليه

بر مزاج آنکس که عادت کرد شد هموار مزاح



رو بنیکان کینه دار و نیز دخوردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق

بندهٔ شهوت بود پر مذلت تا سپهر
ور کنیزان و غلامان زر خرید خوار تر

الحاسد مغتاظ على من لا ذنب له

دولت و محنت خدا بخشد مخور خشم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم از روی چه سود

كفى بالظفر شفيعا للمذنب

بر که کار از ظفر یابی ز روی انتباه


آن ظفر باید کزو گردی شفیع آن گناه

رُبَّ ساعٍ فیما یضرّه وقال

بی خرد بسیار کوشد در زیان کار خود
در همه کاری بود دانا یان مدد خواه از خرد

مَنْ اَبْدیٰ صفحته للحقّ هلک

هر که رو در حق کند مالک شود بر جمله و ما
وانکه از حق رو بگرداند شود رویش سیاه

لا تتّکل علی المنیٰ فانّها بضائع النّوکیٰ

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای بو الهوس


کاحمقان آرزو سرمایهٔ عمر است و بس

اذا املقتم فتاجروا الله بالصّدقة

گر هوس داری تو بازرگانی با کردگار
مفلسان را دست گیر اندر زکات زینهار

مَنْ لانَ عوده کثفت اغصانه

هر که نرمست ای دل اندر دست او چوب ادب
زیر دستانش بر آیند ابله و خواری طلب

قلب الاحمق فی فمه وقال

مرد نادان هرچه در دل دارد آرد بر زبان



و زبان خویش پیوسته باشد در زیان

من جری فی عنان امله وقال

چند در بند امیدی بکذار و فکر جهان
کز کمین کاهست اجل بر سر ساز دنا کهان

اذا وصلت الیکم اطراف النعم

چون بیابی نعمتی اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا نکردد نعمت باقی نفور

ما اضمر احد شیئا الا ما ظهر فی فلتات

کر نهان دارد کسی سری توان دریافتن



در کار روی انکس یا در اثنای سخن

اکرم الادب حسن الخلق وقال

در عذاب خویش کوشد بد خوی روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهتر است از هر ادب

اکرم النسب حسن الادب وقال

از نسب هر کز نیاید کس بزرکی بی ادب
کر ادب داری چه حاجت تا بکوی نام نسب

افقر الفقر الحمق وقال

بد ترین درویشی حمقست ای جان جهان



بشنو از عادل کلام شاه مردان را بیان

أوحش الوحشة العجب وقال

مرد خودبین بی رفیق و غمگسار و مهربان
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

أغنى الغنى العقل ومن كلامه

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت هنی
مفلس دانا کجا و قدر نادان غنی

الطامع في وثاق الذل

مرد طامع دارد اندر خانه خواری مقام



از طمع خیزد مذلت وز قناعت احترام

احذروا نفار النعم فما كل شارد بمردود

ای توانگر بر حذر باش از زوال مال و جاه
زانکه نعمت چون رمید آوردنش باشد محال

أكثر مصارع العقول تحت بروق المطامع

چون علم برقی خیزد از ابر افراز طمع
عقلهای زیرکان از پا در آید از طمع

اليأس حر والرجاء عبد

ناامیدی از خلایق موجب آزادگیست



بود در امید بس مردم اسیر بند کیست

ظن العاقل کهانة وقال

شد گمان عاقلان چون ظن اختر گو صواب
در همه کار از اشارتهای دانا رخ متاب

من نظر اعتبر ومن کلامه

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نبینی ای سر افراز گزین

العداوة شغل شاغل وقال

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی



هرچه گرد آید ز یاران باز دارد دشمنی

القلب اذا اکره عمی وقال

دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل
زانکه تکلیف زیاده آورد کوری دل

الادب صورة العقل وقال

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

لا حیاء الحریص وقال

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود


آب در رویش نماند پشتش از غم خم شود
من لانت اسافله صلبت اعاليه
هر که را اعضای زیرین سست و نرمست و روان
باشد ای دل خیره چشم و سخت روی و بد زبان
نفاق المرء ذلة ومن كلامه
از نفاق مردمان خاطر بشو یکبارگی
تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگی
نعمة الجاهل كروضة في مزبلة
نعمت و اسباب دنیا نزد ارباب صلاح


هست چون بستان سرایی در میان مستراح
الجزع اتعب من الصبر وقال
در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر
گر شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر
المسؤل حر حتى يعد وقال
مرد صاحب خیر اگر با مستمندی وعده کرد
چون بجا آورد آن وعده بود آزاد مرد
اکبر الاعداء اخفاهم مکیدة
هر که پنهان دشمنست و در مقابل دوستدار


من طلب ما لا يعنيه فاته ما يعنيه
هر که جوید آنچه در کارش نباید بی گمان
کم کند چیزی که در کار است او را جاودان
السامع للغيبة احد المغتابين
عایبی را گر کسی نسبت کند عیبی رکیک
منع کن ورنه در آن غیبت شدی با وی شریک
الذل مع الطمع وقال
هیچ شادی نیست بی غم هیچ راحت بی فزع
رب طمع كاذب وقال
هر طمع صادق مدان بر کن ز دندان طمع
زانکه کس سیری نبیند بر سر خوان طمع
البغي سائق الى الحين وقال
از ستمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک
في كل جرعة شرقة ومع كل اكلة غصة
محنت آبادیست دنیا کاندرو باشد محال



من كثر فكره في العواقب لم يشجع

هر که بفکر عاقبت دارد بسی بود دلیر
ور ز بیم و ... دنیا نگرد هیچ شیر

اذا حلت المقادير ضلت التدابير

نیست ممکن بنده را هر چند تدبیر قضا
کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

اذا حل القدر بطل الحذر وقال

اختیار ... عنان اختیار از ما بود

چون فرو آمد قضا ...

الاحسان يقطع اللسان وقال

با خلایق دائما نیکی کند اهل خرد
زانکه نیکویی زبان مردم بدگو برد

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب
نیست ممکن سروری بی مایهٔ فضل و ادب

من اوتي في عجانة قل حياوه وبذو لسانه

هر که را بود حیا در چشم و نیکو در زبان



بی گمان بسیار خسبند زیر مردمان

الشعید من وعظ لغیره وقال

هر کسی کاز پند دارد نیست در وی هیچ خیر
پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الحکمة ضالة المؤمن وقال

حکمت و ایمان مخمر شد بهم روز الست
زو همی جویند حکمت مؤمنان چون راست

الشر جامع لمساوی العیوب

بر بدی عادت مکن بد مرد رسوا کند



پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

از وفاق بی شمار ای دل بدید آید نفاق
وز خلاف پر عداوت خیزد رنج و فراق

رب امل خائب وقال

بر در امید بس نومید شد امیدوار
دل بهر چیزی مبند ای خرده دان هوشیار

رب رجاء یؤدی الی الحرمان

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد



بیشتر امید مردم و بحر زمان میکشد

رُبَّ رِبْحٍ يُؤَدِّي اِلَى الْخُسْرَانِ

بهر سودای دلی چه میشوی وجود چو عود
بیشتر مردم زیان بینند از سودا شود

لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد
تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

لِسَانُ الْغَافِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ وقال

گر دل نادان بود تابع قول و زبان

از زبان خود شنیدی مدام اندر زبان

اِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلْ للقدرة

چون ظفر یابی به دشمن از گناهش درگذر
شکر این نعمت که داد ایزد ترا روزی ظفر

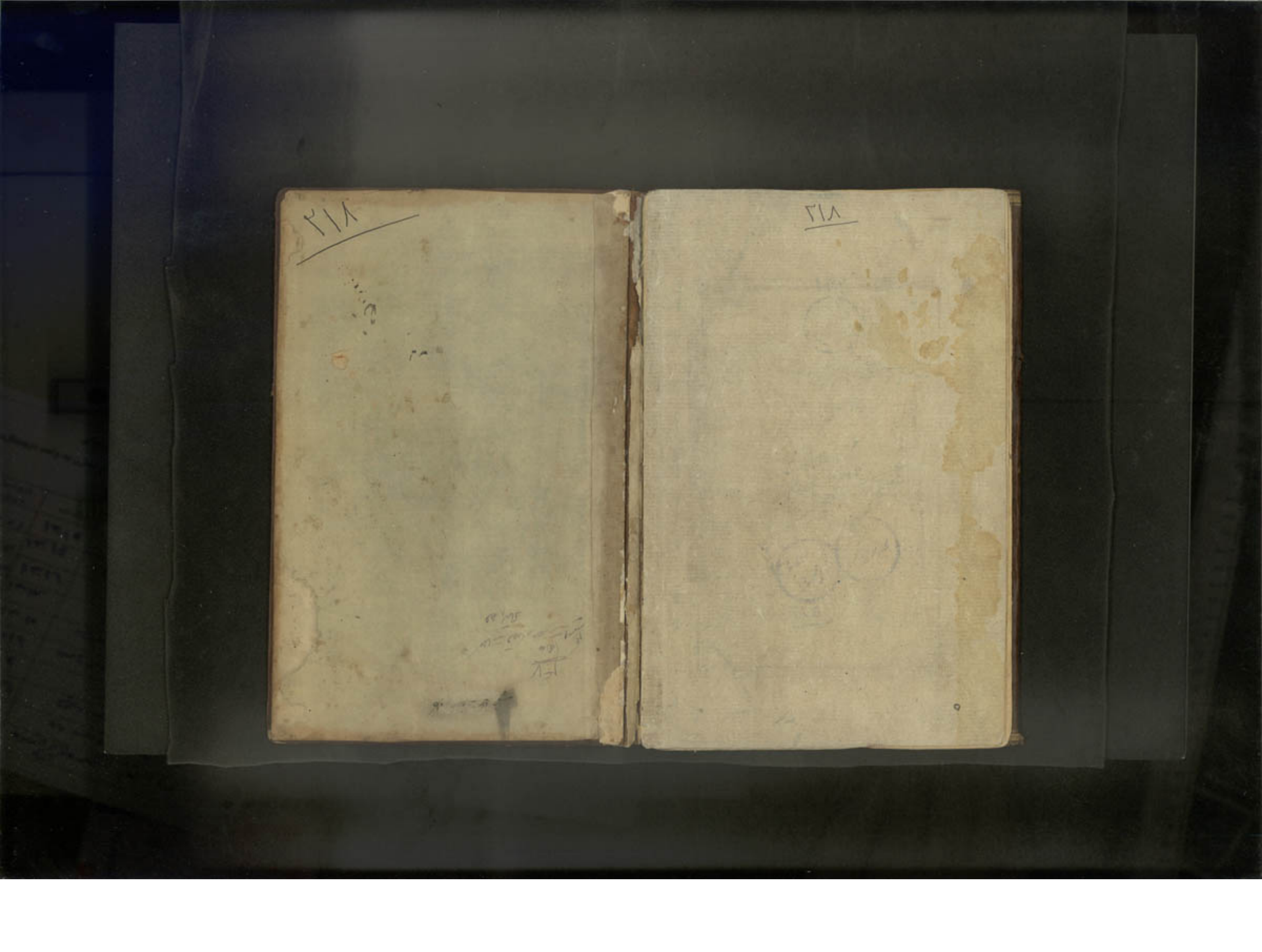
اَلْبَخِيلُ مُسْتَعْجِلٌ لِلْفَقْرِ يَعِيشُ فِي الدُّنْيَا

بی نشاید سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان در روز حساب از منعمان

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ رَمَزَاتِ الْاَلْحَاظِ وَسَقَطَاتِ الْاَلْفَاظِ وَهَفَوَاتِ اللِّسَانِ وَشَهَوَاتِ الْجَنَانِ

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل زشت گوید یا ببیند یا زند جای






۴۱۰
۴۰۹
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۴۰۴